

داسته شد شب راه را کم کرده و شبستر را ندیده و بکوشک کافی الملک رفته اند. پاسخ نوشتند که ایشان نیز به شیخ ولی آیند. فردا یکشنبه نهم دیماه ناهار را نیز در شیخ ولی خوردند و چون مشهدی محمد علی خان و همراهانش رسیدند از آنجا بیرون آمده و روانه گردیدند و چون از تسوج می گذشتند رشید نظام مرندی با یکدسته سواران صد تن کمایش در آنجا بود و به آهنگ جلو گیری پیش آمد و اندک تیراندازی در میانه رخ داد. ولی زود خوابیده و کوچندگان نایستاده روانه گردیدند و شب را بآلماسرای رسیده در آنجا ماندند. در آلماسرای امامعلی خان نامی از دوستان دیرین ستارخان سردار بوده و با اینکه در این هنگام خودش در آنجا نبود زتش آقایان یکانی و امیر خیزی و دیگران را بمیهمانی خواند و پذیرایی کرد.

دوشنبه دهم دیماه (روز عاشورا) از آلماسرای بیرون آمده روانه گردیدند و چون بصوفیان رسیدند اندکی آسودند و ناهار خوردند و روانه شدند و شب را بسلماس رسیدند. در اینجا آسوده تر بودند. زیرا در سلماس آزادیخواهان فراوان بودند و آنگاه تا مرز عثمانی چندان دوری نداشتند. حاجی پیشنماز و برادرش صدرالاسلام و دیگران به پذیرایی برخاستند و هر یکی چند تنی را بخانه خود بردند. شش روز در اینجا ماندند و چون عثمانیان بعنوان کشاکش مرزی سپاه بچهریق آورده بودند کسی را نزد سر کرده آنان فرستاده و چگونگی کار خود را و اینکه باروس جنگیده و از تبریز بیرون آمده اند آگاهی دادند و پرسیدند که آیا می توانند بخاک عثمانی پناهند؟ یکدسته همچنان خواهان رفتن بخاک عثمانی می بودند ولی امیر حشمت خرسندی نمی داد و می خواست در جایی ایستند و بنگهداری خود کوشند و یا روانه تهران کردند. هنوز تا اینجا آگاهی از پیش آمد های تبریز پس از بیرون آمدن خودشان نیافته بودند و گاهی می شنیدند صمد خان را بشهر راه نداده اند و دولت ایستادگی سختی نموده و از تهران فرمانروایی فرستاده که کار های شهر را بدست گیرد. این گفته ها امیددی در دلها پدید آورده کسانی پشتشان بهواداری دولت و نگه داری آن گرم میشد و چنان می پنداشتند که اگر بتهران روند و یا در جایی ایستند و خون را نکه دارند دولت نیز پشتیبانی کند. برخی باندیشه دیگر برخاستند و آن اینکه در جایی ایستند

و مجاهدان را از هر سو برسر خود کرد آورد و دوباره با روسیان بجنگ برخیزند و این اندیشه چندان دور نمی نمود، زیرا گذشته از اینکه خود اینان چند صد تن مردان جنگ آزموده و دلیری می بودند و در سلماس نیز آزادیخواهان بایشان پیوسته بودند سید کاظم یکانی بخوی رفت و یکانیان را از آقا میرزا نورالله خان و قوچعلیخان و بخشعلیخان و دیگران تا پانصد تن بسلماس آورد. اینان همگی مردان جنگ دیده و جانفشانی بودند و اگر پشتیبانی از دولت دیدندی و یا یک سرپرست کاردانی داشتندی راستی را بکارهای بس بزرگی برخاستندی. آنکه دست و پای اینان را می بست دورنگی سررشته داران و روی سردی بود که همیشه باینان نشان می دادند. امیرحشمت خواست با اجلال الملك گفتگو شود و اگر او همراهی نماید همگی بارومی روند و آنجا را کانونی سازند و بار دیگر با روسیان بجنگند و چون میرزا آقا مدیر ناله ملت با اجلال الملك دوستی می داشت او را با آقای امیر خیزی به تلگرافخانه فرستادند که اجلال الملك را بیای سیم خواسته با او گفتگو نمایند. پیداست که اجلال الملك آن را نپذیرفتی و در پاسخ تلگراف آمدن صمد خان را به تبریز و چیرگی روسیان را در آنجا و دیگر جاها آگاهی داد (*) و هزار ریال پول برای میرزا آقا فرستاده سخت سپرد که هرچه زودتر از خاک ایران بیرون روند. سپس گویا خود امیر حشمت تلگرافی باو فرستاد و او پاسخ داد و در میانه سخنان بس تندی بهم گفتند. روزها بدینسان میگذشت و آزادیخواهان در کار خود فرو مانده نمیدانستند چکنند و از آنسوی سلماسیان پیش آمد های تبریز را شنیده سخت بیم میکردند که مبادا روسیان برسر مجاهدان آیند و با سلماس آن کنند که با تبریز کردند و اگرچه از پذیرایی نمی کاستند ولی در درون سخت بیمناک میبودند. در اینمیان بار دیگر تلگرافی از اجلال الملك رسید که آگاهی میداد که چهار هزار تن سالدات و قزاق با توپخانه از خوی باهنگ سلماس بیرون آمده اند. کسانی می پندارند او این تلگراف را بخواهش مردم سلماس فرستاد که مجاهدان از آنجا بیرون روند. هرچه هست پس از شش روز ماندن از سلماس بیرون آمدند و در کهنه شهر گرد آمده بار دیگر در باره رفتن بخاک عثمانی

(*) گویا پیش آمد روز عاشورا و دار زدن نغف الاسلام و دیگران ندانسته بوده که آبراکاهی نداد

و یا جای دیگری بگفتگو پرداختند و در نتیجه سه بخش شدند. امیر حشمت از رفتن بخاک عثمانی همچنان باز ایستاد و بر آن شد که از آنجا آهنگ تهران نماید و حاجی بابا خان و اقبالیان و کسانی دیگر از حسن آقا قفقازی و علیزاده و یوسفخان و سلطان علی و ابش و عزت و دیگران که رویهمرفته بیست و پنج تن کمابیش بودند با او همراهی نمودند. از اینسوی آقای بلوری و مشهدی محمد علیخان و اسد آقا خان و دیگر کسانی که با اینان از تبریز بیرون آمده بودند با ارمینان و با چند تنی از آزادی خواهان سلماس از احمدزاده دهقان و شادروان غنی زاده و میرزا عبدالرزاق خان و دیگران که به بیست تن میرسیدند روانه چهریق شدند. سر کرده عثمانی پاسخ فرستاده بود آنان را خواهد پذیرفت لیکن باید تفنگ و افزار جنگی خود را بایشان سپارند. این بود مجاهدان در سلماس و کهنه شهر تا توانستند تفنگ ها و افزار های خود را بفروش رسانیدند و این راهی بود که تپه دستان اندک پولی بدست آوردند و بیکبار درمانده نباشند. باری اینان با امیر حشمت و دسته او بدرود گفته روانه چهریق گردیدند. از آنسوی قوچعلیخان و یکانیان آهنگ یکان کردند و چون بیرون رفتن از ایران بایشان ناگواری آمد و از آهنگ روسیان چندان آگاه نمیبودند و چنین می پنداشتند که تنها دشمنی آنان با مجاهدان تبریز است از اینرو بر آن شدند که در یکان دیهی را استوار گردانند و بنشینند و اگر سوارانی از صمد خان یا از جای دیگری بر سرشان آمدند جنگ کنند. میرزا نورالله خان بخوی رفت که در آنجا کارهای خود را انجام داده او نیز باینان پیوندد. بدینسان سه دسته از هم جدا گردیدند و ماداستان هر یکی را جدا گانه یاد می کنیم.

آقای بلوری و همراهانش چون بچهریق رسیدند عثمانیان پیشواز و پذیرایی کردند و اینان را در سر بازخانه (قشله) خود پایین آورده بمیزبانی برخاستند و آن شب پذیرایی و مهربانی دریغ نگفتند. فردا یک سر کرده با چند سپاهی همراه ایشان ساخته روانه قلعه سر که آخر خاک ایرانست گردانیدند. در قلعه سر شب را ماندند و رستم آقا شکاک که دارنده آنجا بود پذیرایی و مهربانی بسیار نمود. فردا از آنجا آهنگ باش قلعه که در خاک عثمانیست کردند. در اینجا هم مردم پذیرایی و مهربانی دریغ

نگفتند. مظهر افندی که یکی از سرشناسان آنجا و مردی دودمان دار و توانگری بود بمیزبانی برخاست و آنچه شرط مهمانوازی بود درین گفت. او را عمویی یا پدری بود که مردی دانا و جهان دیده ای بود و بر پیش آمد ایران و چیرگی روسیان اندوه میخورد. آقای امیر خیزی میگوید: چون ما را دید این شعر فارسی را خواند:

رو بترك آوردن ایرانیان بیوجه نیست روزگار آینه را محتاج خاکستر کند

تو گویی مرد جهان دیده آینه را با چشم می دید که می گفت: شما شکست خوردید و بما رو آوردید. اگر ما شکست خوردیم بکه رو خواهیم آورد؟! این می گفت و باندیشه اندوهگین فرو می رفت و تو گویی می دانست که جنگ جهانی در پیش است و سه سال نخواهد گذشت که سپاهیان دژخوی روس بآنجا دست یافته همه خاندان ایشان را از خرد و بزرگ کشتار خواهند کرد.

دسته دوما و فداییان که با اینان می بودند در همه جا ارمنیان بآنان پذیرایی لیک می نمودند. در باش قلعه نیز آنچه پذیرایی و میزبانی بود از همکیشان خود دریغ نگفتند. گذشته از پیوستگی و مهربانی که همه ارمنیان شناسا و ناشناسا بیک دیگر می نمایند چون خود دوما مرد بنامی می بود و پیش ارمنیان جایگاه دیگری می داشت در همه جا ارمنیان بر سر او گرد می آمدند و پذیرایی بسیار مینمودند.

مرزداران عثمانی رسیدن پناهندگان را با استانبول آگاهی داده و چشم بر ارسیدن دستور دولت می بودند. تا آن برسد اینان در باش قلعه درنگ کردند، و در اینجا بود که از استانبول تلگراف رسید و آگاهی از پیش آمد روز عاشورا در تبریز و دار زدن ثقة الاسلام و هفت تن دیگر را رسانید. از این آگاهی همگی سخت افسردند و در این هنگام بود که اندازه دشمنی روسیان را با آزادیخواهان ایران دریافته نیک دانستند که اگر در تبریز مانده بودند همگی ایشان نیز برادر رفتندی. نیز دانستند که کسانی که از مجاهدان و آزادیخواهان در تبریز ماندند و بیرون نیامدند کمتر یکی زنده خواهد ماند و سخت نگران گردیدند. بدتر از همه حال حاجی خان پسر علی مسیو بود که تلگراف استانبول به دار رفتن دو برادر بیگناه او را آگاهی می داد

و آقای بلوری و دیگران چون چگونگی را باو آگاهی دادند بگردش در آمده دلداریش دادند .

از استانبول دستور رسید که پناهندگان را تا وان برسانند و از آنجا آزادشان گزارند که بهر سو از خاک عثمانی خواستند بروند . نیز پولی از دولت برای ایشان فرستادند که میانشان بخشیده شود و کسانی که نیازمند می بودند آن را گرفتند ولی بیشترشان بی نیازی نموده نگرقتند . پس ازده روز که در باش قلعه مانده بودند همراه کسانی از عثمانیان از آنجا روانه گردیده و آهنگ وان کردند . در وان چون ارمنیان فراوان می بودند همگی پیشواز کردند . عثمانیان نیز پذیرایی دریغ نکفتند . ارمنیان در خانه های همکیشان خود فرود آمدند و دیگران را نیز شهرداری در يك سرای دولتی جا داد و چون از اینجا آزاد بودند و دیگر بیمی در میان نمی بود دسته دسته شده بجز از آقای بلوری و مدیر ناله ملت که در وان ماندند دیگران پس و پیش رو بسوی استانبول آوردند . در ارزروم و دیگر شهر ها که بازرگانان آذربایجانی فراوان میبودند به پیشوازمی شتافتند و مهربانی و پذیرایی دریغ نمی گفتند . بدینسان همگی باستانبول رسیدند و در آنجا هر یکی بکار و پیشه ای پرداخته در پی زندگانی خود شدند . آقای بلوری که در وان ماند کسانی را که از پشت سر میرسیدند می پذیرفت و پیاپی روانه استانبول میگردانید و او در اینجا بود که امیر حشمت و یارانش نیز آمدند و نوبری و دیگران هم رسیدند و پس از زمانی همگی اینان در استانبول گرد آمدند .

اما امیر حشمت و یارانش : چنانکه گفتیم اینان آهنگ تهران می داشتند و چنین میخواستند که بسولدوز و ساوجبلاغ رفته از راه کردستان روانه تهران شوند . گفتیم اینان از روزیکه با روسیان جنگ کرده و سپس از شهر بیرون آمده بودند از تهران و پیش آمدهای آنجا آگاهی درستی نمی داشتند و امیر حشمت می پنداشت که چون تهران آیند دولت ایشان را نگه دارد ، و میگفت اگر در باره جنگ بازپرس کردند ما در دست خود نوشته از ضیاء الدوله و ثقة الاسلام و نمایندگان انجمن ایالتی می داریم و برای نگه داری جان خود با دشمنان کشور جنگ کرده ایم ، و این بود که

بنوشته‌ای که با مهر ضیاءالدوله و دیگران گرفته بود و با خود می‌داشت ارج می‌گذاشت. این همان نوشته ایست که کفتم شادروان ضیاءالدوله بیم می‌داشت بدست روسیان افتاده باشد که آن را دستاویزی برای بردن آذربایجان گیرند و بر خود او نیز بخشایند، و گفتیم که یکی از انگیزه‌های خود کشیش همین بیم گردید. این شگفت که امیر حشمت که بآن نوشته معنای دیگری می‌داد و ارج مینهاد نگه داری آنرا با آقای بلوری واکزاشت و چون در کهنه شهر دو دسته از هم جدا گردیدند فراموش کرده آنرا باز نهند و آقای بلوری چون بخاک عثمانی رسید آن را پاره کرده دور انداخت. خود او چنین می‌گوید: با خود اندیشیده دیدم از آن ما را سودی نخواهد بود و بلکه بیم میرود که بدست روسیان افتد و مایه زبان باشد و چون امیر حشمت نیز نبود بهتر دیدم آنرا پاره کرده دور اندازم. اینست داستان آن نوشته و از اینجا پیداست که هنگامیکه ضیاءالدوله خود کشی کرد این نوشته از میان رفته بوده و او بیم بیجا می‌کرده است.

باری امیر حشمت و یارانش در کهنه شهر می‌بودند که آقایان بلوری و دیگران به آهنگ چهریق راه افتادند و پس از رفتن ایشان و نزدیک به نیمروز بود که اینان نیز روانه گردیدند، و چون ما سرگذشت را از آقای امیر حشمت پرسیده ایم کوتاه شده آنرا از زبان خود او مینگاریم. می‌گوید:

شماره ما تا چهل و پنج تن میرسید که تنها یانزده تن کمابیش مردان جنگی ورزیده ای می‌بودند و از دیگران چندان کاری برنیامدی، و چون از کهنه شهر روانه شدیم در جلومان در خان تختی که آبادی بر سر راه است روسیان ایستگاه می‌داشتند. این بود ما در راه درنگ کردیم و شب بآنجا رسیدیم و چون خواستیم در تاریکی بگذریم روسیان فهمیدند و بشلیک پرداختند ولی ما پروا نکرده بگذشتیم. شب را بگردنه قوشچی رسیده و چون برف و کولاک سختی در گرفته بود با بادی در آنجا رو آوردیم و حاجی ناظم نامی از مردم آنجا که از مجاهدان بشمار میرفت و در جنگهای خوی با من بوده و آشنایی نزدیک می‌داشت بخانه او فرود آمدم. حاجی ناظم پندیرایی

برخواست و دستور شام داد و ما نیز تفنگ و سنگینی از خود دور کرده آسوده نشستیم. در این میان ناگهان صدراالاسلام با آنجا درآمد و چون اندکی گذشت حاجی ناظم نزد من آمده گفت: خواهش میکنم همینکه شام خوردید روانه شوید. دانسته شد صدرالاسلام پیش آمدهای سلماس ورنجش اجلال‌الملک را از من باو باز گفته او میترسد مبادا روسیان یا سواران اجلال‌الملک از دنبال ما آیند و بر دبه و مردم آنجا کزند رسانند، و اینست میخواهد ما را هرچه زودتر روانه نماید. اگر چه ما همگی فرسوده و در آن تاریکی و برف و کولاک بس دشوار بود که از گردنه بگذریم با اینهمه چون شام خوردیم دوباره آماده شده راه افتادیم، و چون بقوشچی رسیدیم روسیان در آنجا میبودند و در تاریکی شب بجلوگیری کوشیدند. ما نیز بجنک ایستادیم ولی چون تاریکی بود زود جدا گردیده راه افتادیم و برای اینکه بار دیگر با روسیان رو برو نیایم از شاهراه دوری جسته بکنار دریا برگشتیم. فردا روز با بادی در کنار دریا رسیدیم که اجلال خلوت نامی از آشنایان دیرین من در آنجا بود و بخانه او فرود آمدیم، او با آنکه از درباریان محمد علمیرزا و از بدخواهان مشروطه میبود از پذیرایی و مهربانی باز نایستاد و ناهار شایانی آورد و شب نیز ما رانگه داشت که از رنج راه آسودیم. فردا چون از آنجا روانه شدیم و چند ساعتی راه رفتیم و بدیه دیزه نزدیک شدیم ناگهان از دور سوارانی پیدا شدند و چون بنزدیک رسیدند دیدیم عبدالله بیگ رئیس ایل هرکی است که چون به ما رسید از اسب پیاده گردید و نزدیک آمده سلام داد و دست مرا بوسید و چنین گفت که دیزه از آن اوست و چون آمدن ما را شنیده به پیشواز آمده تا ما را بخانه خود برد و ناهار در آنجا بخوریم. ما از این رفتار او بدگمان شدیم و برخی همراهان بزبان آمدند ولی چون دیزه در سر راهمان بود خواهش او را پذیرفته روانه شدیم و چون بدیه رسیدیم دیدیم تفنگچیان فراوانی به رسو پدیدار اند و این بر بدگمانی ما افزود و سپس دیدیم عبدالله بیگ می خواهد مرا با چند کس در خانه خود که جایگاه استوار و دزمانندی بود فرود آورده و دیگران هر چند تن را بجای دیگری فرستد. من اینرا نپذیرفتم و گفتم ما باید همگی در یکجا باشیم چون

من استاد کی کردم گفت با کی نیست در پایین ده کاروانسرای می رویم همگی
آنجا باشید، بدینسان ما را بدکاروانسرا آورد. چون فرود آمدیم و اندکی آسودیم و
عبدالله بیك و گروهی از کردان نیز برگردا کرد ما میبودند هر چه چشم داشتیم ناهار



۴۰- شادروان حاجی شیخ علی اسفر

نیاوردند. عبدالله بیك پیایی کس فرستاده پیام می داد که ناهار را بیاورید سپس خود
او برخاسته رفت و ما یکساعت دیگر چشم برام داشتیم و ناهار نیاوردند. بهمراهان
گفتم سوار شوید راه افتیم و چون سوار شدیم و بدر کاروانسرا نزدیک کردیدیم و

می خواستیم بیرون آییم تا کهان از روبرو شلیکی کردند که یکی از ما (خواهرزاده رجب سرابی که جوان نیکی بود) افتاده بخون غلطید و سد تن (یکی عالی آقا نام) نیز سخت زخمی گردیدند. ما چون این را دیدیم بدون کاروانسرا باز کشته بنگهداری خود پرداختیم. در زمان دستور دادم کردانی را که در کاروانسرا میبودند دستگیر کردند. سپس بر آن شدیم که در کاروانسرا را ببندیم و چون می دانستیم هر کس از ما پیش رود خواهند زد یکی از کردان را فرستادیم. ولی او همینکه بدر نزدیک شد خود را بیرون انداخته بگریخت. دومی نیز همان کار را کرد. سومی را فرستاده بیمش دادیم که اگر خواست بگریزد از پشت سر با گلوله زنی و او ناگزیر شد درها را بست و ما سنگ پشت آن ریخته استوار گردانیدیم. کاروانسرا دیوارهای کلفتی می داشت و جای بس استواری بود و چهار برج در گوشه های خود می داشت که آنها را سنگ گرفته بجنگ برخاستیم. کردان نیز برجهای دیگر آبادی و بلندبهارا گرفته بودند. در آنمیان که جنگ میرفت من باندیشه خوراک افتادم و چون گردیدیم در کاروانسرا چند خیک پر از روغن یافتیم. (*) یک قهوه خانه و دکان کوچکی نیز در آنجا بود که دارندگانشان گریخته بودند از آنها نیز اندکی قند و چای و دانگیها بدست آمد و چون یکی از اسبهای بزرگ روسی که در تبریز از روسیان گرفته بودیم در این شلیک تیر خورده و افتاده بود گفتم پوست آنرا بکنند و از گوشتش با روغن خوراک سازند. بدینسان تا غروب آفتاب ایستادیم که هم خود را نگه داشتیم و هم بچاره کسرسنگی پرداختیم. شب جنگ فرونشست و حاجی بابا خان تدبیری بکار برده از دهنه نانی گرفت. بدینسان که کردان را که دستگیر ما بودند و داشت از کسان خودشان نان خواستند و آنان نان هایی از بالای دیوار بدون انداختن و این تدبیر چند روز در میان میبود تا عبدالله بیگ فهمیده جلو گیری کرد.

(*) این روغنها داستانی دارد و آن اینکه بازرگانی در ارومی از هواداران محمد علی میرزاواز بدخواهان مشروطه بود و هنگامی که تبریز با محمد علی میرزا می جنگید هر زمان که پیشرفتی از سوی محمد علی میرزا رخ دادی و آگاهی بارومی رسیدی او شادها می نمودی و مردم را بر سر خه دگر می آورده و در پشت سر آزادبخواهان بدزبانی میگردی این روغنها از آن او بوده که برایش می بردماد و بدینسان بهره آزادبخواهان گردید، و چنانکه گفته میشود چند بار براج نیز بوده. ولی آفری بسیاری تنها روغن را گفته است.

شب را هر دو سو پاس می‌داشتیم و چون فردا شد باز جنگ آغاز گردید و تا شب پیش میرفت. شب دوم نیز بدانسان گذشت. عبدالله بیك که ما را در اینجا نکه‌داشت بارومی آگاهی فرستاده و توپ و سپاه خواسته بوده. روز سوم چند تن از سرکردگان ارومی از سردار و مفتخ‌الدوله و حشمت دیوان و سرتیپ علیخان با توپ و سواره و پیاده رسیدند و کار جنگ بالا گرفت. اینان از هرسو گرد کاروانسر را گرفته و دهان توپ را نیز سوی ما گردانیدند ولی کمتر میتوانستند گامی پیش گزارند. مجاهدان که ورزیده اینگونه جنگ می‌بودند کسی را بنزدیک راه نمی‌دادند. توپ نیز بدیوارهای کلفت کاروانسرا بر می‌خورد و آن را سوراخ کرده می‌گذشت. دو روز دیگر بدینسان گذشت و روز پنجم يك سر کرده روسی با دسته خود رسید و ایشان نیز بجنگ بر-خاستند. ولی هیچکاری انجام ندادند. سر کرده روسی که يك کولتلی میبود امیدمی-داشت که ما از کرسنگی بستوه آمده خود زینهار خواهیم خواست و این امید او چندان بیجا نبود، زیرا ما در این روزها از رهگذر خوراک بفشار سختی افتاده بودیم و بسیاری از همراهان از بدی خوراک بیمار شده بودند. روزهای آخر آب نیز نایاب گردید، زیرا آبی را که از میان کاروانسرا می‌گذشت بر گردانیده بودند و ما آنچه آب در آنجا بود خورده بودیم. روز نهم در آمدنمان بکاروانسرا بود که دیگر هیچ آب نمی‌داشتیم و تشنگی همه را بیتاب می‌ساخت. همان روز چون شب فرا رسید من کفتم نهانی دیوار را شکافند و بر آن بودم که خودم با دوسه تن بیرون رفته و ناگهان بر سر کردان و دیگران ناخته و ایشانرا از سر راه آب دور گردانم. ولی مجاهدان بر رفتن من خر سندی ندادند و عزت نام نو کری که میداشتم و بسیار دلیر و کاری میبود با چند تن دیگر همچون او بگردن گرفتند که آن کار را انجام دهند و از رخنه دیوار بیرون رفته و ناگهان با ده تیر بر سر کردان و روسان تاختند و آنان را از کنار جوی دور راندند. من بالای برج ایستاده نگران می‌بودم و دیدم آواز عزت بلند شد که دشمنان را دور رانیدیم و بیاید آب بردارید. دستور دادم کسانی ظرفها را بردند و از آب پر کردند و باز گشتند. بدینسان چاره تشنگی کردیم. ولی کرسنگی و بیماری همراهان را بیتاب می‌ساخت. فردای آنروز سر کرده روسی با مفتخ‌الدوله و دیگران زینهار گرفته بدرون کاروانسرا

آمدند و خواستشان این بود که بما زینهار دهند و از آنجا بیرون آورند ، سر کرده روسی پیش آمد شب گذشته و آن بیباکی و جوانمردی عزت و همراهاش را یاد میکرد و ارجشناسی مینمود و گفت : روانیست چنین مردان کار آمدی بیپوده خود را بکشتن دهند . بیایید خود را بما سپارید و من بنام دولت خود بشما زینهار میدهم ، پیداست که ما گفته اورا نپذیرفتیم و آنان از راهیکه آمده بودند باز گشتند و ماسه روز دیگر در آن تنگنا میبودیم ولی چون روز بروز از نیرومان میکاست ناچار بودیم اندیشه چاره کنیم این دبه دیزه در پهلوئی کوهی نهاده که یکسو دریا و یکسو نیزدیه بالایش است. این بالایش از آن ایرانت ولی عثمانیان با نجا سپاه آورده و نشیمنگاه ساخته بودند . ما ناگزیر شدیم که از میان کردان و روسیان گذشته خود را بآن کودزسانیم ، و پس از آنکه سیزده روز در تنگنا مانده بودیم شبانه بسیج بیرون رفتن کردیم ، اسبهای ما از کرسنگی یکایک مرده و لاشه هاشان کاروانسرا را پر کرده بود . من جنگیان را بدو دسته کردم یکدسته را گفتم جلو افتند و جنگ کنان راه باز کنند و زوبسوی کوه پیش روند و یک دسته را همراه خود برای پاسداری پشت سر نگه داشتم ، بکسانی که چندان جنگی نبودند دستور دادم زخمیان و بیماران را برداشته درمیانه روانه شوند ، بدینسان از کاروانسرا بیرون آمده راه بر گرفتیم و چون تاریکی شب در میان بود و کردان و روسان چشمشان از ما ترسیده و کمتر دلیری بکنگ روبرو میکردند باسانی توانستیم راه برای خود باز کنیم ولی چون کوه را بالا میرفتیم دچار سختی بودیم ، زیرا بیشتر همراهان بیتاب می بودند و بردن بیماران و زخمیان سختی داشت ، با اینهمه خود را تا بالای کوه رسانیدیم و چون در اینمیان جنگ نیز پیش می دفت و آواز تفنگ پیایی در کوه ها و دره ها می پیچید عثمانیان آگاه شده آنان نیز از بالا نیش بیرون آمده بودند و چون اینهنگام روز رسیده و هوا روشن گردیده بود دیدیم سر کرده ای از ایشان خود را بما رسانید و از زبان بحری یک بیگباشی که فرمانده بالایش می بود پیام آورد که جنگ رارها کرده خود را بایشان سپاریم . من با آنکه درخوی با عثمانیان جنگ کرده و از پناهندن بایشان سخت کریزان میبودم ناگزیر شدم پیشنهاد او را پذیرفتم و در زمان عثمانیان خود را بیمارسانیدند و باوری کرده همگی را تا بالایش

بردند. بحری بیک آنچه توانست مهربانی و پذیرایی دریغ نکفت و همراهان پس از دیر زمانی که با بیم و سختی گذرانیده بودند در میهمانی بحری بیک نیک آسودند. زخمیان و بیماران نیز آسایش یافته رو به بهبود آوردند.

پنجروز میهمان بحری بیک می بودیم. سپس ما را بسر کرده ای از چتر کسان سپرده پیاده روانه موانه ساختند و در آنجا ما را بجاسم بیک بیگباشی که سر کرده عثمانی و خود از نژاد عرب میبود سپردند. اونیز شب را پذیرایی نمود ولی چون فردا شد ناگهان رفتار خود را دیگر کرد دستور داد مرادستگیر کرده بیک اطافی جداگانه انداختند و ننگهبان برایم کماردند، نیز همراهان را در جای دیگری ننگه داشتند. ما در شکفت شدید و سپس دانسته شد روسیان ما را ازو خواستند و این بر آنست که همگی را بر گردانیده بدست روسیان سپارد و چون باستانبول آگاهی داده چشم براه آنجا می باشد. من پروا نمودم ولی از این رفتار او خود عثمانیان سخت رنجیدند. آن سر کرده چتر کس که ما را از بالانیتش آورده بود سخنان تندی به بحری بیک گفت و نشانهای خود را کنده جلو او گذاشت. همو چندان دلسوزی نشان میداد که نژد من آمده کیسه پولی جلوم گذاشت و خواستار شد بردارم ولی من بر نداشتم و از جوانمردی او خوشنودی نمودم. پزشك لشکر گاه و قاضی عسکر و دیگران همگی دلسوزی می نمودند. قاضی عسکر نزد من آمده یاد داد که تلگرافی بمحمود شوکت پاشا که این زمان رئیس الوزراء بود بفرستم و حال خود را باز نمایم. گفتم افندی راهش را نمیدانم و آنگاه آزاد نیستم. گفت: من مینویسم و خودم آنرا بتلگرافخانه می برم و آنجا نشست و من سر گذشت خود را که گفتم او بیک تلگرافی نوشت و من چون دستینه نهادم برداشته به تلگرافخانه برد. دوازده روز ما در اینجاماندم تا از استانبول پاسخ آمد که ما را باز نگردانند و جاسم بیک ما را پیاده روانه رواندوز گردانید که از آنجا بوان آمدیم.

اینست کوتاه شده سر گذشت که ما از زبان خود آقای نیساری آوردیم این نمونه دیگری از اندازه دلیری و جانبازی مجاهدان آذربایجان است. شاید کسانی با آسانی باور نکنند که چهل و چند تن در یک کاروانسرای در برابر

چند دسته سپاه از کردان و روسان و دیگران ده واند روز ایستادگی نمایند و خود را نباخته سر بدشمن فرو نیاورند و بدانسان گردانه خود را رها گردانند. لیکن اکنون که ما اینها را مینگاریم هستند هزاران کسانی که در آنروز درارومی و نزدیکهایش بوده اند و این داستان را نیک میدانند و هنوز شوری را که آن ایستادگی دلیرانه اینان در ارومی و آن پیرامونها میان مردم پدید آورده بود فراموش نکرده اند. در زبانها سخنان بسیاری هست از زبردستی مجاهدان در تیراندازی و از دلیری ایشان در جنگ که ما در اینجا نیاوردیم.

کنون یکانیان را مینویسم: (*) اینان چنانکه گفتیم از آهنگ روسیان نیک آگاه نبودند و دشمن خود را تنها صمد خان و بدخواهان مشروطه میدانستند و این بود میخواستند دیهی را استوار گردانند و بنگهداری خود پردازند، ولی سپس از آهنگ روسیان در باره آزادیخواهان ایران آگاه شدند و خود را ناگزیر دیدند که آنان نیز از ایران بیرون روند. در خاک ایران برای فرزندان دلیر او جای زیستن نبود. آقا میرزا نورالله خان که بخوی رفت در آنجا روسیان را در پی خویش دید و این بوداندک پولی بسیج کرده خود را بیرون انداخت و بدیه یزدکان که از خاک ایران و در چهار فرسخی خویست و آن زمان عثمانیان بدست گرفته بودند پناهد. قوچعلی خان و بخشعلی خان و رجبعلی خان و دیگران نیز با آنجا آمدند و گروهی شدند، و چون همگی مردان جنگدیده و غیرتمندی می بودند و بی کار نمی توانستند نشست بر آن شدند که از روسیان کینه جویند و چون سالدات و قزاق همیشه میانه خوی و سلماس آمد و شد کردند و قورخانه بردندی اینان بر سر ایشان ریخته و کشته و پیریشان میساختند و قورخانه بتاراج می بردند. تا دیری این کار را میکردند تا روسیان چگونگی را دانسته و بعثمانیان کله نوشتند و رنجیدگی نمودند. عثمانیان اینان را از مرز دور ساخته به وان فرستادند. در آنجا نیز بهمین کار پرداختند که دسته ها پدید آورده و بر سر روسیان در ایواغلی و پیرامونهای خوی می فرستادند. تا دیری نیز از این راه

(*) آنچه در این باره نوشته شده بیشترش از روی یادداشتی است که آقای نورالله بکالی که در خوی

روسیان را ناآسوده می ساختند تا دو باره عثمانیان فهمیده آنانرا بدو دسته کردند . یکدسته را با میرزا نورالله خان باستانبول فرستادند و یکدسته را با بخشعلیخان و رجبعلیخان به بتلیس برده در آنجا بند نمودند. آندسته که باستانبول رفتند داستانشان را با دیگر کوچندگان در جای خود خواهیم سرود . ولی سرگذشت گرداند بخشعلی - خان را تا پایان در اینجا می آوریم . این جوان از کسانست که باید تاریخ آزادی نام آنان را فراموش نکند و همواره ایران بداشتن چنان جوانان گزیدی بنزد . چنانکه گفتیم عثمانیان او را با چند تن به بتلیس فرستادند . پس از چندی او همراه رجبعلی خان گریخته بھاك ایران باز گشتند و در یکان بزندگی پرداختند . بدینسان که هر چند گاه یکبار خود را بروسیان زده کسانی را از آنان میکشند و خود را بیرون می انداختند . با آنکه یکان نزدیک بجلفاست و روسیان در این پیرامونها بسیار می بودند و ایستگاهها بنیاد نهاده بودند باینان دست نمی یافتند . کم کم نام بخشعلی خان بر زبانها افتاد و روسیان از نام او میترسیدند ، دلیری های اینجوان بسیار است ولی ما چون از دور شنیده ایم باین اندازه بس می کنیم . بدینسان بخشعلی خان خود را نکه میداشت تا جنگ جهانگیر اروپا برخاست و دامنه آن بایران نیز کشیده و در سال ۱۲۹۳ عثمانیان از راه خوی و سلماس لشکر بایران آوردند و بسیاری از کوچندگان از میرزا نورالله خان و دیگران با ایشان میبودند . بخشعلی خان نیز باینان پیوست و در جنگها همچنان دلیری مینمود و در همه جا پیشرو او بود . لیکن در این لشکر کشی عثمانیان فیروز نیامدند و روسیان که پس نشسته بودند دوباره سپاه از قفقاز خواسته و نیرومند گردیده عثمانیان را پس نشانند (چنانکه ما این پیش آمدها را در جای خود خواهیم نگاشت) . بخشعلیخان همچنان در خاك ایران ماند و باروسیان از در دشمنی درآمد ، و چون اسماعیل آقا سمثقو سرایل شكاك نیز بعهاندان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود بخشعلی خان با این آشنایی او را دوست خود می پنداشت و یکشب در چهریق بخانه او فرود آمد . اسماعیل آقا در پذیرایی و مهربانی در آمد ولی ایامه شب او را در رختخواب گرفته و دست بست و فردا بروسیان سپرد و بدینسان با ایشان در دوستی و هواداری کوفته برای خود و کسانش زینهار ستد . روسیان

بسیار شادمان شدند و بخشعلیخان را در خوی بزرگان انداختند و پس از چند روزی در میدان آن شهر بدارزدند. جوان دلیر بهنگام دار زدن چنین گفت: «سمتة و نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرده، شما مرا آزاد کنید و تفنگک و اسبم را بمن دهید اگر سمتقو توانست با همه ایل خود با من بر آید و مرا دستگیر کند سزا است که شما مرا بکشید». ولی روسیان کی باین سخنان گوش دادندی؟! با آن کینه که از وی در دل میداشتند کی او را رها کردند؟! بدینسان یکجوان دلیر دیگری قربانی نادانی - های کشور داران گردید.

اینان سه برادر بودند: قوچعلی خان و بخشعلیخان و شیرعلیخان و چنانکه در بخش دوم تاریخ مشروطه گفته ایم در سال ۱۲۸۸ قوچعلیخان بهمدستی میرزا نورالله خان شهر خوی را بکشادند. بخشعلی خان نیز در آن جنگها بود و با آنکه بیست سال بیشتر نمداشت دلیریهای فراوان مینمود. در پیشرفت کار مشروطه در آذربایجان یکانیان بویژه این چند تن که نام می بریم رنج بسیار برده اند و همواره باید نامهاشان بنیکی یاد شود. آقای نورالله خان مینویسد: در سال ۱۲۸۸ من چون از قفقاز بآذربایجان می آمدم قوچعلیخان با دو برادر خود نگهداری راه خوی و جلغا رامی کردند و در جلغا نشین میداشتند. من با ایشان گفتگو کرده مشروطه و نتیجه های آنرا باز نمودم و آنرا ببهواداری مشروطه خواندم، هر سه پذیرفتند و سوگند یاد کردند که تا زنده اند در راه آزادی ایران بکوشند و سر فرازان این سوگند خود را بسر بردند، زیرا بخشعلی خانرا روسیان بدانسان کشتند، برادرش قوچعلی نیز در اشنویه با دست همراهان خود کشته گردید (*) اما شیرعلی که از همه کوچکتر می بود (***) چون روسیان خانه های ایشانرا تاراج کرده بودند شیر علی با مادرش بدیهه مازاکان پناهیده در خانه های داییهای خود پنهان می زیست. علیخان ما کویبی که اقبال السلطنه او را بفرمانروایی یکان گمارده بود کس فرستاد که او را گرفت کشت: اینست سرگذشت سه تن برادر.

(*) درجای خود خواهد آمد

(***) کوبا این جوان از باشد می بود و اینست که با برادران خود گرفته و در ایران مانده بود.

چنانکه گفته ایم گذشته از این دسته ها که بدینسان به خاک عثمانی کوچیدند کسان دیگری نیز از پشت سر بآنان پیوستند و ما از اینان نامهای میرزا اسمعیل نویری



۴۱- شادروان بخشلیخان

آنکه در میان نشسته بخشلیخان است و دیگران از خویشان و بستگان او می باشند.

و اسفر خان (مسکین) و میرزا غفار خان زنوزی و میرزا حاجی آقا رضا زاده را برده ایم و در اینجا هم نامهای حاجی پیشماز و آقای مؤتمن را می بریم. حاجی پیشماز را گفتیم که با برادرش حاجی صدر الاسلام کوچندگان را درسلماس پذیرفتند. سپس

خود حاجی پیشنماز نیز آهنگ سفر کرده از پشت سر آنان بخاک عثمانی و استانبول رفت. برادرش حاجی صدرالاسلام را روسیان گرفته بفقارز بردند و کویا در آنجا مرد و یا کشته گردید. اما آقای مؤتمن چون برادر آقای بلوریست و خود هم در جنبشهای آزادی پا در میان داشته و در «مرکز غیبی» همراهی با شادروانان علی مسیو و حاجی علی دوافروش و دیگران کرده بود از اینرو پس از رفتن آقای بلوری و دیگران ناگزیر شد پنهان شود و خود را نگه دارد، و پس از آنکه هیجده ماه در نهانگاه ماند با رخت ناشناس خود را از ایران بیرون انداخت و در استانبول بدیگران پیوست.

ما از سر گذشت اینان در استانبول یادی خواهیم کرد و آنچه میدانیم خواهیم نوشت، و در اینجا آنچه می باید یاد کنیم دو چیز است: یکی جواتمردی عثمانیان که با آنکه سالیان دراز با ایران دشمنی داشته و از آغاز مشروطه در سایه پیش آمد کساکش های مرزی دوباره کینه های کهن تازه گردیده بود در این هنگام از پذیرفتن مجاهدان و نگهداری آنان باز نایستادند. این نیکی در تاریخ ایران فراموش نخواهد گردید. دیگری کوششهای انجمن سعادت استانبول است که این هنگام نیز بر پا می بود و با آنکه توانایی و شکوه پیشین خود را نمیداشت از کوشش در راه کوچندگان و آسان ساختن کار ایشان خودداری ننمود.

با آن تشنگی که روسیان بخون مجاهدان میداشتند و چنانکه گفتیم امیر - حشمت را بنام می خواستند نگهداری اینان کار آسانی نبود و در این باره گذشته از انجمن سعادت و ایرانیان استانبول احتشام السلطنه سفیر ایران نیز کوشش ها کرد. ولی چنانکه همگی میگویند آقای تقی زاده که این هنگام در استانبول می زیست هیچ پروایی ننموده و پس از دیری نیز آنجا را گزارده بامریکا رفت (*).

(*) از کتاب پرفسور براون پیداست که یکتن ایرانی این هنگام در استانبول میزیسته و پیش آمد های ابریز را برای پرفسور می نوشته و از بیدادگری روسیان می نالیده. این ایرانی جز آقای تقی زاده یا خوبشاوند و همراز او آقای تربیت نبوده و این بسیار شکفت است که کسی از ستم روس آن ناله ها را کند و بشتم بدکان کمترین دلسوزی و دستگیری ننماید.

پیش آمده های گیلان (۱)

بارها گفته ایم که پس از آذربایجان گیلان دوم جایی بود که شور و مشروطه خواهی در آنجا ژرفا داشت و گیلانیان از درون دل خواهان آزادی گردیدم و در راه آن بکوشش و جانفشانی برخاستند و یاران بسیار نیکی برای آزادیخواهان آذربایجان در آمدند. انجمن ایالتی رشت همیشه بانجمن آذربایجان همدستی مینمود و از آغاز جنبش تا این زمان که روسیان در آنجا نیز بکار برخاستند گیلانیان کوتاهی از خود نشان ندادند و دغلاکاران و پست نهادان که در تهران و دیگر جاها میان آزادیخواهان فراوان پدید آمدند در گیلان همچون آذربایجان کم دیده شدند.

روسیان از تابستان ۱۲۹۰ که محمد علی میرزا را بایران آوردند چنانکه در آذربایجان دژ رفتاری مینمودند در گیلان نیز بکارشکنی و مردم آزادی بر خاستند و چنانکه در جای خود گفته ایم در آنجا بود که نکر اسف کونسول روس نامه ای بفرمانروای گیلان نوشت بدینسان که هر گاه کونسولگری *هریک از بلواییان را در هر لباس و درجه و بهر شغل و خدمت که باشد تبعه دولت امپراتوری روس بشمارد در هر خانه و دست هر کس باشد بدون مراجعه بکار گزاران امور دولت علیه (ایران) بملاحظه ضیق وقت در باب رسیدگی بصحت و سقم آن شخصاً بوسایل لازمه دستگیر نموده و تا اعاده امنیت عمومی محبوس خواهد نمود ، و این برای آن بود که قفقازیان و دیگران

(*) آگاهیه های این گفتار از روی نوشته های وزارت خارجه است که در دسترس ما گزارده شده . آقای احمد مطالبانی از روی آنها و با آگاهی هایی که خود می دارد برای این بخش از پیش آمده های گیلان نار بخشیه ای نوشته که جدا گانه با در پیمان چاپ خواهد شد .

دلیری نمایند تفنگ برداشته برای جنگ با محمد علی میرزا و هوا داران او آماده شوند و مجاهدان همیشه در بیم گرفتاری باشند.

از این نامه اندازه دژ رفتاری نکرا سف بدست میآید. اگر چه فرمانروا یاسخ دلیرانه باو داد و انجمن کیلان آسوده ننشسته تلگرافها بتهران فرستاد و ایستادگی از خود نشان داد، و نیز دولت ایران با دستیاری سفیران خود در لندن و پترسبورگ رنجیدگی از این رفتار نکراسف نمود. ولی از هیچیک نتیجه بدست نیامد و همچنان در کیلان ماند و رفتار خود را دنبال کرد.

سپس چون محمد علی شکست خورد و روسیان خود بجلو آمدند و داستان التماثوم را بمیان آوردند و در تهران و دیگر شهرها مردم بشور و خروش برخاستند در کیلان نیز در رشت و انزلی بازارها را بسته و در مسجد آدینه گرد آمده و ایستادگی از خود نمودند. نیز چنانکه در تهران و دیگر شهرها آغاز شده بود از خرید کالای روسی خودداری نمودند و در این باره سختی بسزا نشان دادند و روسیان هر چه قراق و سالدات بیبازار و پیرامون مسجد فرستادند و از در ترسانیدن درآمدند کیلانیان پسروا نموده نرس بخود راه ندادند. بلکه اینان بترسانیدن دشمنان آزادی برخاستند چنانکه روز سهشنبه بیست وهفتم آذر غلامعلی نام جوان گروسی حاجی محمد رضای کاشانی را که از بازرگانان قند میبود و با همه آن پیش آمدها از داد و ستد قند باز نیایستاد آماج گلوله گردانید. هنگام غروب که حاجی محمد رضا بخانه خود باز میگشت غلامعلی در سبزه میدان جلوش را گرفت و کارش را ساخت. ولی حاجی محمد رضا نمرد و گلوله از شانه گرفته از پشت بیرون رفت و چون او را بخانه‌ای در آن نزدیکی بردند تاجر باشی روس و مانند کان او بر سرش گرد آمدند و بدلداری پرداختند.

پیداست این دلیرها بر روسیان بس سخت میافتاد و در چنان هنگامی که میخواستند مشت سختی بر آزادیخواهان ایران نواخته چشم همگی را ترسانند و اندیشه شوم خود را در باره این کشور بکار بندند از چنان دلیری چشم نموشیدندی و کیلانیان غیر نمند را بی کيفر نگزاردندی.

پنجشنبه بیست ونهم آذر ماه که از شب آن در تبریز بکار برخاسته بودند در رشت

و انزلی نیز دست اندرکار شدند. ما پیش آمد هر شهر را جدا گانه مینگاریم :

در انزلی شبانه چند کسی بخانه ظهیر حضور فرمانروای آنجا ریخته او را از پنج جا زخم زدند و چون دو تن از آنان دستگیر افتادند دانسته شد بانگیزش روسیان بچنان کاری برخاسته اند. فردا پنجشنبه دو ساعت پیش از نیمروز عزیز بیگ سر کرده روسیان با یکدسته سالدات بازار آمد و بمردم دستور میداد و میگفت: « دکانهای خود را باز کنید، کسی بشما سخنی نخواهد گفت، نگهداری شهر با ماست ». بدینسان بچیرگی دستورها میداد و چون بجلو مسجد رسید که مردم انبوه میبودند و در آنجا نیز بدستور دادن پرداخت مردم چیرگی او را برتافتند و نخود فروشی چهار پایه خود را بلند کرده بر سر او زد. عزیز بیگ فرمان شلیک داد و در زمان بیست و دو تن از مردم بخاک افتادند که برخی مردند و برخی زخمی شدند. مردم رو بگریز نهاده پراکنده شدند. عزیز بیگ چند تن از کارکنان دولتی را دستگیر ساخت و در همان هنگام یکدسته قزاق از غازیان باینسو آورد که در کوچه ها رده کشیده بایستادند. نیز کشتی جنگی روس که از چند روز باز به بندر آمده و لنگر انداخته بود دهان توپها را بسوی شهر برگردانید و آماده ایستاد که اگر جنبشی در شهر دیده شود به بمب باران پردازد. در همان زمان گرفت و گیر آغاز شد و اگر خاندانهایی میخواستند از شهر بگریزند راه ندادند. از کسانی که گرفتند حاجی علی توپچی بود که نخست از کارکنان قورخانه بوده و اکنون در بازار دکان صرافانی میداشت. بیچاره را بدچوب بسته و بسیار زدند و باداره شهر بانی ریخته آنچه تفنگ و دیگر ابزار جنگ بود برداشته بردند.

فردا نیز عزیز بیگ رئیس شهزبانی و غلامحسین یاور و دیگران را که گرفته بود با خود برداشته بخانه ظهیر حضور برد و در آنجا آنچه دژ خوبی و پرده دری بود با ظهیر حضور که زخمی میخواستند و با دیگران دریغ نکفت و چند تن پاسبان که آنجا میبودند از همگی تفنگ و فشنگ باز گرفت و از آنجا رئیس شهزبانی و دیگر دستگیران را همراه برداشته روانه بازار گردید و دکان حاجی علی را باز کرده دو تفنگ پنج تیر برداشت و از آنجا بمیان پشته بیاب معتمدالوزاره (*) رفته خواست او را دستگیر کند